



تندیس بودا

ای سنگ! ای شکوه مقدس، ترا درود

ای بیشه ی بهشت خدایی ترا سلام

ای سنگ! ای تجسم روح لطیف گل

در آسمان ستاره و در بیکران خدا

ای شاهکار دست بشر در طی قرون

آن سالهای سبز خدا یادشان بخیر

صد پادشاه ز روی ارادت همی نهاد

یاد آن زمانه ای که به وصف تو عنصری

باران دانه دانه به ناز و نوازشی

یک فوج از کرانه وحشت فرارسید

آمد گروه جاهل اوباش و بی خبر

عمرت به سر رسید ایا نقش بینظیر

زین کار جاهلانه شد اسلام در شگفت

کاری که کرد لشکر جهل و جنون جنگ

هرگز کسی بچشم حقارت ترا ندید

ای طالب، ای کتاب جنایت بنام تو

رفت آنچه رفت برسرت ای سایه ی صبور

این کوراز کجاست خودش؟ با کدام چشم؟

در خانه امان خدایی پناه بجو

آخر خدای بشکندش دست و پا و سر

غیر از خطا و ظلم شقاوت طمع مدار

ظلمت گران به چاه عقوبت فروفگن

سوزد کسی که سوختت ای معجز بشر

آن قامت تناور بالنده سر نگون

ای سنگ! در عزای تو من گریه سر کنم

در ماتمی تو گریه کند تابه رستخیز

از سبزه و ستاره واز ساحل کبود

بودا به نقش سنگ، در آغوش تو غنود

هر صبحدم نسیم نقاب تو می کشود

آوای چنگ و بربط و نای تو می شنود

خورشید و کوه دره شکوه تو می ستود

آن روزها که قدرت و قدرت تو می فزود

در پیشگاه شوکت و جاهت سر سجود

شعرو ترانه و غزل ناب می سرود

گرد و غبار روز شبان تو می زد و د

با توپ و با طیاره و با گرز و با عمود

تند یسه را شکست و بخاکش فرو نمود

در انفجار آتش و در بارگاه دود

بودایی و مسیحی و موسایی و هندی

چنگیز خود نکرد و سکندر نکرده بود

ترسا و گبر و هرمنی و مومن و یهود

بودا چه گفته بود؟ خود آیا چه کرده بود؟

از جور بی نهایت و از ظلم بی حدود

ویران کنند نگاره و آثار ویاد بود

از قلب پرشقاوت و ازدیده ی حسود

او را که زد به سینه ی تو تیرش آزمود

از خصم بی فراست و از احمق عنود

ای مالک سپیده دم ، ای خالق ودود

در کوره گاه خشم خدا، دیر یا که زود

این بختک حقیر و فرومایه سرفرود

در زیر آسمان خدا مثل تو نبود

آمویه و فرات و هریوا و زنده رود

باغبان

یاران بوصل دوست رسیدند بی نقار

من مانده ام بقید تن خویش در کنار

تاهمراهان ز دور و برم دور گشته اند

فریاد و ناله میکنم از جور روزگار

ای باغبان ز روی کرم التفات کن

بر غنچه ام ببند و رسانم به شهر یار

تشبیه و استعاره و طرح مجاز رفت

اندربیان وصف عزیزان جانسپار

خاصه مبارزان ره اشک و آه و خون

کردند جان خویش به جانان خود نثار

تاکی کشیم طعنه ء کینه ورن دهـر

از دست مغرضان و شیادان نابکار

یارب ز لطف خویش بما کن عنایتی

تاگم شود ز دهر خناسان روزگار

(بیرنگ) شدیم شهره ء آفاق وهم نشد

حاصل مرام و مقصد دلہای داغدار



ای عاشقان ای عاشقان من بیخود و شیداستم

هر چند عاشق نیستم، اما در یـن سوداستم

دردی بدل دارم عجب، آرد مرا در تاب و تب

راحت رسد برجان من تا با شـمـا یکجاستم

تاعهد پیمان بسته ام ، با شاهد رعـنـای خود

از لومه ء لایم دگر ، بی باک و بی پرواستم

شرین بود گفتار من ، از وصف آن دلدار من

محبوب خوبان گشته ام چون بنده ء مولاستم

تاز خودی بیرون شدم، با عاقلان مجنون شدم

بر درگه ء لیلا ء خود ، رسواتر از رسواستم

دربییخودی دل باختم، اصل خودی را یافتم

(بیرنگ) شدم از رنگ هاز نور او بیناستم

www.ayenda.org